

عِلْمٌ جَدِيدٌ وَغَيْرُ الْبِنْسَانِ شَيْئًا

نوشتۀ

فِيلِيبْ شِرارد

مقاله‌ای که اینک از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد نوشته فیلیپ شرارد Philip Sherrard متفکر انگلیسی و استاد دانشگاه لندن است. وی سالیان دراز است که به تحقیق و تدریس و تألیف در حوزه فلسفه ییزانس و یونان اشتغال دارد. او در این مقاله به منظور توجیه ادعای خود که علوم جدید موجب غیرانسانی شدن انسان شده‌اند به نقد آلت شناخت علوم جدید که عقل جزوی یا برهانی است پرداخته و در حقیقت بحثی معرفت شناختی پیش کشیده است. وی علاوه بر آن به ارکان اصلی فکرو نظر و غایاتی که شیوه تفکرو زندگی را در دوره قرون وسطی شکل و جهت می‌دادند اشاره می‌کند و آنگاه نظریات و عقایدی را شرح می‌دهد که علوم جدید بر اساس آنها استوار شده است. او معترض اینگونه نظریات می‌شود و مشکلات حاصله از آنها را ضمن بیان نقدی دقیق از محدودیت عقل جزوی در جهت شناخت مورد بحث قرار می‌دهد و سرانجام به نتیجه‌گیری و اشاره به راه حلی که مقبول اوست می‌پردازد.

چون مسائل مورد بحث در این مقاله برای مباحث فکری و فلسفی جامعه امروز ما از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود مقاله عیناً به زبان فارسی برگردانده شد.

مجموعه مقالات علمی و ادبی

دوره ۱۰، شماره ۲، بهار ۱۳۵۶

مجله علمی و ادبی

مجله علمی و ادبی

دوره ۱۰، شماره ۲، بهار ۱۳۵۶

مجله علمی و ادبی

اساس علوم جدید

* این مقاله زیر عنوان Modern Science and the Dehumanization of Man در مجله زیر چاپ شده است. Studies in Comparative Religion, Vol. 10, No. 2, Spring 1976.

۱۳۵۶

انکار اینکه آدمی استعداد درک علم معنوی یا ماوراء الطبیعه‌ای دارد مشخص کننده افکادی است که در حوزه فلسفه در عصر ما قبول عام یافته است. برای اینکه زیاد دور نرویم - بطوریکه خواهیم دید آدمی می‌تواند خیلی دورتر هم برود - نکته‌ای که بدان اشاره رفت در افکار فلاسفه پیر و اصالت عقل و برهان و اصالت حس مثل سرویلیام هامیلتون در نیمه اول قرن نوزدهم به وضوح بیان شده است. هامیلتون معتقد بود که بطور کلی علوم ماوراء الطبیعه‌ای به عنوان امری غیر - معقول باید طرد شود زیرا مغز آدمی به علت صرف ساختی که دارد فقط قادر به شناخت آن اموری است که متعلق به جهان مادی و محدود زمان و مکان است و علم انسانی هم فقط می‌تواند به این جهان مربوط شود. این علم باید حسی باشد و نمی‌تواند ماوراء الطبیعه‌ای باشد. حتی اگر حقایق از ساختی دیگر که متعالی از جهان زمان و مکان هستند، وجود داشته باشند مغز آدمی توانائی شناخت و تجربه آنها را ندارد زیرا مغز آدمی قادر نیست به ماورای جهان زمان و مکان برسد. آدمی هیچگونه قوه‌ای یا عضو عقلانی ندارد تا به کمک آن به تواند حقایق از چنان ساختی را دریابد. از زمانیکه هامیلتون به بیان این عقیده پرداخت این نوع استدلال زبانه زده شده است. و این اساس آنچیزی را تشکیل می‌دهد که به عنوان «مکتب علمی و عقلی اصالت انسان» معروف شده است. آنچه که در این میان مورد تأکید قرار نگرفته و یا آشکار نشده این است که نوع نظر گاهی که در این طرز فکر بیان شده - یعنی نظر گاه معرفت‌شناسی - نه تنها ناقض ادعای تعقل‌دینی است که وجود حقایق ماوراء الطبیعه‌ای و امکان درک آنها را تصریح می‌کند، بلکه این نظر گاه بصورت مستقیم موجب غیر انسانی شدن انسان و جامعه‌ای که بر اساس این فرض بنیان گرفته، شده است. من سعی خواهم کرد این نکته را روشن کنم.

در زمانیکه هامیلتون در نیمه اول قرن نوزدهم مشغول به نگارش این افکار بود جامعه‌ی ما گرفتار جریانی شده بود که در آن کارخانه‌داران و بانکداران سخت‌سر و سخت‌کار که جز پول در آوردن و توسعه قدرت از طریق تولیدات و استفاده از ماشین آلات پیچیده فکری نداشتند، سرزمین سرسبز و مطبوع انگلستان را بتدریج تبدیل به کشور سیاه‌چالز دیکنز می‌کردند. اینها مردمانی خشن، تربیت نشده، خودخواه، جاه‌طلب، حریص و شهرت طلب بود در عین حال مدیران و طراحانی عالی، جادوگران کارخانه‌ها و تیمچه‌های حساب و پول بودند که وقت و حوصله بسیار کمی برای حوائج عادی بشری یا مشاغل از مدافنده مثل طراحی روی فلزات و مواد سخت، و بالاخره تن آسائی و استراحت داشتند. موقیت بزرگ آنان در قرن نوزدهم در این بود که مناطق مسکونی صنعتی فقیران را به عنوان نمونه‌ی عادی مناطق مسکونی شهری به مردم قبولانند و کار تبدیل مناطق انسانی و طبیعی را به بیغوله‌های صنعتی در مقیاسی پیش بردند که قبلاً سابقه نداشت. نیازی نیست که بر روی عواقب حاصله از موقیت اینگونه نهمردمان تأملی شود - عواقبی مثل مناطق مسکونی کارگر نشین که در طول چندین کیلومتر در کنار هم ساخته شده بودند و در آنجا مردمی غرق در حماقت و کتافتی که در

1- Sir William Hamilton

کلیه‌های شخصی قرون وسطائی سابقه نداشت، روز خود را با سختی به شب می‌رساندند. و یا مسأله محروم شدن از روشنائی خورشید و هوای تازه، و یا قطع همه‌روابطی که بین شهرها و دهات اطراف آن وجود داشت، شیوع بیماریها و افزایش سروصدا، پرورش اعتیاد به زشتی آنهم از نوعی بسیار عامیانه و بالاخره بی‌اعتبار شدن مهمترین نیازهای اساسی انسان.

ما که در عمق بحرانی که بحران بوم شناسی نام گرفته است زندگی می‌کنیم - بحرانی که قبل از هر چیز مربوط به خود انسان است تا محیط زندگی - حتی زیادی با عواقبی که بر - شمردیم آشنا هستیم. در حال ابراز تأثر از آلودگی رو بتزاید محیط زیست حداقل از زمان شعرای رومانتیک تا کنون پدیده‌ای مستمر و ظاهراً بی‌تأثیر بوده است. آنچه که لازم است در اینجا گفته شود این که نتیجه اقدامات آن گویانه مردمان و اخلافتان در قرن بیستم پیدایش دنیائی از نوعی دیگر است: دنیای حکومت صنعتی و شهری متجدد!

در این جهان - جهان ساختگی یا جهان مصنوعی و دست کاری شده ماشین آلات و فنون - عنصر انسانی بتدریج روبه نابودی است. این جهان نماینده نوعی جدید از نظم و ترتیب است، نظمی تازه و غیر ارگانیکی که مخلوق خداوند نیست بلکه ابداع بشر است. نظمی که در نفس امر و دقیقاً تجسم بیرونی هوا و هوس بشری است که می‌خواهد جهانی بدون خداوند بسازد. بطور خلاصه می‌توان گفت که این نظم تازه در اصطلاح تمدن مغرب زمین جایگزین نوع جامعه قرون وسطائی شده است. جامعه قرون وسطائی جامعه‌ای ارگانیکی و وحدانی بود. نوعی نظم مقدس از سوی خداوند بر روی زمین ایجاد شده بود که در آن هر چیزی، نه فقط انسان بلکه اشکال مختلف حیات مثل گیاه و پرند و جانور و خورشید و ماه و ستارگان و آبها و کوهها به عنوان نشانه‌هایی از اشیاء مقدس تصور می‌شدند. اینها بیان کننده جهان شناسی الهی و رمزها و علاماتی بودند که جهان مشهود را به عالم غیب و زمین را به آسمان پیوند می‌دادند.

جامعه قرون وسطائی خود را وقف غایتی کرده بود که بصورت نهائی به ماورای جهان خاکی و زمان و بالاخره ماورای محدودیت‌های این عالم تعلق داشتند. در نفس امر قسمت عمده کوششها در جهان قرون وسطائی صرف حفظ و پرورش ذوق ادراک حقایقی می‌شد که امروز ما فوق طبیعی نامیده می‌شوند. در طول و عرض این جهان مثالهای قابل رؤیتی از این حقایق وجود داشتند و مورد احترام بودند. از جمله شمایلها، صلیبها، کلیساها و اماکن مقدسه و مراسم عبادی و مذهبی گروهی. هم چنین دیرهای بیشمار و انسانهای معنوی و قدیسی بودند که در میان عامه مردم بسان پرندگان در میان برگهای درختان حرکت می‌کردند. حتی زمانیکه این قدیسیان در انزوا و خلوت نگاه خود بسر می‌بردند مردمی که در اطراف آنان زندگی می‌کردند بخوبی

1- signa rei sacrae

۲- icons شمایل‌های مقدسی بودند که بیشتر صورت حضرت عیسی مسیح (ع) و پاره‌ای از حقایق عالم علوی را از طریق رمز و اشاره نشان می‌دادند.

آنگاه بودند که در جنگل‌ها و تپه‌ها و یابانها و غارهای اطراف امثال اینگونه انسانهای معنوی وجود دارند که آماده‌اند تا مردم با آنان مشورت کنند و یا از فیض وجودشان بهره گیرند. برترین نوع فعالیت در دنیای قرون وسطائی هیچ ربطی با استنباطات امروزی ما از اصطلاحاتی مثل عملی و تولیدی و مؤثر نداشت. بالاترین نوع فعالیت تفکر بود؛ و اگر چه تنها عده معدودی به‌قله این فعالیت دست می‌یافتند اما حقایقی که مطلوب این عده معدود بود در آگاهی عامه مردم بلامنازع و راستین جلوه می‌کرد. همزمان با آنچه گذشت باید گفته شود که این آگاهی درک آدمی را درباره وضع خود به عنوان موجودی خاکی دچار اختلال نمی‌کرد، موجودی خاکی که از خاک به وجود آمده و به خاک برمی‌گردد. تمام هستی درونی او از تماس ارگانیک با طبیعت و نفس رحمانی که به او صورت شاهکار طبیعت ارزانی داشته بود مایه و نیرو می‌گرفت. بدون شک دنیای قرون وسطی عاری از بی‌عدالتی و بی‌رحمی، محرومیت و زشتی ورنج و بیماری نبود. چنین سئوالی مطرح نیست که دنیای قرون وسطی را به صورت جهانی آرمانی جلوه دهیم و یا پیشنهاد کنیم که از نوبه این جهان برگردیم، این جهان با جهات و غایاتش بدست ما نابود شده است. جهان امروز ما ساخته انسانهاست و یک نظم الهی نیست. در حقیقت این جهان نماینده بروز بیرونی مغز آدمی است که ارتباط خود را با خداوند وزمین بریده است و اگر آرمانی دارد این آرمان گذرا و متناهی است و فقط به رفاه دنیوی اعضاء و افراد جامعه مربوط می‌شود؛ شخصی به نام دکتر کرد^۱ که بعدها استاد دانشکده بالیول^۲ در آکسفورد شد، در حدود دهه هشتم قرن قبل به‌زبانی که مناسب اینگونه افراد است به شرح وضع فکری و طرز تلقی که مشخصه دنیای مادر مقام مقایسه با قرون وسطی است می‌پردازد. دکتر کرد می‌نویسد: «این قدرت خاص دنیای متجدد است که به درک روشنی از جهان منتهای به‌عنوان منتهای دست یافته و یا در علم به جنبه تحصیلی آن رسیده است، بدین معنی که حقایق معینی را بیشتر از آنچه که هستند تصور نمی‌کند و در عمل آمیخته با خرافات نیست؛ بدین مفهوم که به اشیاء و اشخاص به صورتی اسرارآمیز و مقلس نظر کند. آن ترس و احترام بی‌واسطه‌ای که از ابهام و اختلاط مطلق و مقید یا کلی و جزئی یا به بیان ساده‌تری خداوند و انسان و یا آرمان و واقعیت ناشی می‌شود برای همیشه از جهان رخت بر بسته است.»^۳

نکته بالا به‌سختی ممکن بود روشن‌تر و قطعی‌تر بیان شود. دنیای ماشینی و صنعتی متجدد تجسم اجتماعی این‌گونه افکار است و تکنولوژی جدید این مفهوم را برای ما منظم کرده و به آن جامعه عمل پوشانده است. و این آن چیزی است که به مغزهای فنی و صنعتی اجازه داده است تا حالت قد و سیت را از کل محیط اجتماعی و تمام کره مسکونی بر بایند و بر اساس آثار و مشاهدات تجربی و حسی و اگر ممکن باشد از طریق وارد کردن ریاضیات و شیوه‌های تحقیقی و تخصصی دیگر، به تهیه نقشه، تشریح، تجزیه و تحلیل و بهره‌گیری تمام نسج حیات انسان و حیات

1— Caird 2— Balliol 3— E. Caird, Hegel, Edinburgh and London, 1883, P. 112

کیهانی پردازند: از جمله فضای بیرون و برخورد درون، هنر و تاریخ، عقاید و افکار عمومی و خطاهای شخصی، تربیت و بهداشت. کافی است که آدمی نگاهی به صدها مجله و نشریه در بخشهای علوم دانشگاهها و پلی تکنیکها بیاورد تا به گسترش سریع و وسیع این دخالت و بررسی که شکل تخصص به خود گرفته پی ببرد. همه چیزی به درون غرقاب تخصص کشیده شده و تابع جریان آن است، هیچ چیز دیگر محترم و مقدس نیست. دیگر هیچ چیز به حوزه خدایان و یا به عالم ماوراء طبیعی تعلق ندارد. دیگر هیچ چیز و یا هیچ جا نیست که نباید بررسی و آزمایش شود و مورد بهره برداری قرار گیرد. نه بستر دریا؛ و نه ستارگان مستثنی هستند و نه می شود این یورش و هجوم نظام یافته را تا آنجا که مؤثر نشان داده شود آنهم به این معنی که بهترین وسیله برای رسیدن به مقاصد قابل اندازه گیری است، تضعیف یا متوقف کرد. اگر وسائل فنی مؤثر برای رسیدن به چیزی وجود دارند می توانند به وجود آیند دیگر باید این وسائل را، بدون توجه به اینکه آن چه چیز است و انسانها چه قیمتی برای آن می پردازند، به کار گرفت. حتی آنان که نخست قربانیان این جریانات بودند - یعنی کارگران صنعتی و طبقات پائین جامعه - فریب جذبه ظاهری این مرحله صنعتی را خورده اند و آنرا طلسمی افسونی می پندارند که همه حوائج زندگیشان را بر آورده خواهد کرد. و اما برگزیدگان تکنوکراسی - آنان که ماشین آلات تمام نشدنی، طرحها و فنون کامپیوتر و نظام سبیر نیتیک، جریانات مربوط به تقلید و رقابت و بازار و تحقیقات مربوط به انگیزش و قوانین و مقررات عظیمی که برای ادامه و توسعه امپراطوری تصنعات سترو نشان خلق و ابداع می کنند اعتبار و حرمت اینان عملاً غیر قابل ایراد و حمله است. زیرا همه این نقشه ها و تشکیلات و ادامه حیات و آبادانی آن وابسته به همین تکنوکراتهاست. و اگر آنان خوانندگان تیلهارد دوشاردن^۱ هم باشند می توانند دانه های ایدئولوژیک نیز به آسیای عملی خود بیاورند، چون اوست که می خواهد به آنان یاد دهد که این در نتیجه تثبیت نوسفر^۲ است که پهنه زندگی مدام تحت سلطه فکری بشر و نقشه هایش قرار می گیرد و بنی نوع آدمی بر آست که وظیفه ای که از سوی خداوند به وی محول شده به انجام برساند و به تحقق سر نوشت خود نائل شود.

اما بهر تقدیر برای جامعه ای که اطراف ما ساخته شده و به اندازه خود مامضوعی و ماشینی است قیمتی باید پرداخت شود؛ و آن اینکه مافقط تابع این شرط می توانیم در آن زندگی کنیم که خود را با آن منطبق کنیم. این عقوبت ماست. شکل اجتماعی که ما خود را با آن منطبق ساخته ایم آگاهی ما را با احتیاجات خود سازگار می کند و الزاماتش تجربه ما را صورت می بخشد. دنیای صنعتی و غیر ارگانیکی که ابداع کرده ایم به هستی درونی ما چنگ می زند و در پی آنست که آنرا به سطح چیزی کور و مکانیکی و غیر ارگانیک تنزل دهد؛ و همه عواطف ما را زایل کند. باین ادعا که مانوعی جدید از موجوداتیم، نوع جدیدی که دیگر بدانسان که در ادوار سلطه دین و انسانیت فهمیده می شد، انسان نیست، این موجودی است که نهدل و نه احساسات و عواطف و نه حالات بالبداهه دارد و به اندازه فلزات و معادلات ریاضی که اکنون

با آنها درگیر است، غیر شخصی است. اما تنها دنیای عواطف و احساسات ما نیست که نابود شده، بلکه عالم خلّاقه خیال و عقل ما نیز با فقر و ناتوانی مواجه است. انسانی فاقد فضیلت و مغزی کاملاً درحد متوسط کافی است تا مهارتهای مختلف علمی و غیره را که برای چرخاندن جامعه مامورد نیاز است، کسب کند و آنرا بکار بندد. همزمان باید به خاطر داشت که اشیاء و وسائلی که مادر حال حاضر می سازیم و یا در کارخانه ها تهیه می شوند یا نیازی به نیروی خیال و تصور ما ندارند و یا این نیاز بسیار ناچیز است؛ همه این اشیاء حاصل طرح ها و برنامه ریزی های استدلالی و منطقی و یا مهارتها و کارآئی های فنی هستند و ما آنها را با حداقل ممکن زحمت و کوشش و تمهد شخصی تولید می کنیم - و یا مجبور به تولید آنها هستیم - و خود ما نیز ضمن تولید آنها تبدیل به جزئی از طبیعت عینی، غیر انسانی و بی رحم آنها می شویم. زیرا خود این تولیدات - ماشین آلات و مصنوعات، سازمانها و برنامه ها - کلاً فاقد کیفیت خیالی یا تصویری هستند؛ آنها منعکس کننده هرچه که مادی نیست نیستند، بلکه نشانه و رمز هیچی اند، و فی نفسه و بطور کلی در نتیجه حالت بی روح و یکسان و غیر ارگانیکی که دارند ضایع شده اند؛ و آدمی هم که باید روز خود را در میان آنها بگذراند به حالت و وضع مشابه آنها تنزل یافته است. در حقیقت آنچه که زیر عنوان «کار» قرار دارد برای اکثریت افراد جامعه ما تباه کننده جسم و روح است. این نوع «کاری» است که در آن هیچ توجهی به کیفیات و خصوصیات شخصی افرادی که بدان مشغولند نمی شود؛ کار هیچگونه ارتباطی با آنچه که به صورت اختصاصی هستی یک شخص را تشکیل می دهد؛ یعنی آنچه که موجب می شود شخصی خودش باشد و نه دیگری، ندارد؛ کار مطلقاً نسبت به شخص جنبه بیرونی دارد و او می تواند آن را در صورتی که ممکن باشد - با کار دیگری عوض کند که این نیز به همان اندازه غیر شخصی و بیرونی است. در ارتباط با کارمان اکثریت ما در جامعه امروز صرفاً مشا به واحدها، اشیاء و یا وسائل قابل تعویضی هستیم و در تمام مدتی که کار می کنیم محکومیم فعالیت های مکانیکی انجام دهیم که در آنها هیچ چیز مناسب شأن انسان وجود ندارد و انجام آنها به هیچ روی سازگار با هویت درونی و استعداد و توانائی شخصی ما نیست. اگر به یاد داشته باشیم که وقتی فردی وظیفه ای که استعداد و شایستگی آن طبعاً در او به ودیعه گذاشته شده انجام نمی دهد و مجبور به انجام وظیفه و کار دیگری است که اساساً با او ارتباط ندارد، و این امر موجب پیدایش آشفتگی و ناهماهنگی در درون وی می شود و این حالت کل جامعه ای که فرد بدان تعلق دارد متأثر می کند، تا اندازه ای به وضع بیمارگونه خود پی می بریم. چون این واقعیت روال کلی جامعه ماست و استثناء نیست و در این اوضاع و احوال، این آشفتگی و بی ترتیبی نه تنها جامعه ما بلکه کل جهان را متأثر می کند. احتیاج به تأکید ندارد که این آشفتگی و بی ترتیبی جهانی که خود نماینده غیر انسانی شدن جامعه ماست و جز از طریق دوباره شخصی و انسانی شدن شرائط کار در جامعه قابل علاج نیست، در حال حاضر بسیار شیوع و توسعه یافته است. و از آنجا که دوباره شخصی و انسانی شدن شرائط کار در جامعه ما بدون صرف نظر کردن از ساخت صنعتی و علمی فعلی، به تحقق نمی پیوندد، می توانیم عظمت و وسعت وظیفه ای که در پیش روی ما قرار دارد تا اندازه ای

صرف نظر کردن از ساخت صنعتی و علمی فعلی جامعه، البته در صورتی که بتوان آنرا تصور کرد، مسلماً متضمن مسائلی بیشتر از رفع عوامل بیرونی آنست، و این امر از طریق بازگشت به طبیعت و یا باغبانی و گلکاری باغچه خانه شخصی مان به تحقق نخواهد پیوست. نکته‌ای که باید تشخیص بدهیم— و یا مجبور به تشخیص آنیم— اینست که شکل جامعه‌ای که مادر اطراف خود ساخته‌ایم آئینه دنیای درون و یا صورت بیرونی درون ماست. و در آن حالتی از آگاهی و طرز تفکر مانست به حقایق اساسی وجود انسانی شکل می‌گیرد و تجسم بیرونی پیدامی‌کند. جامعه‌می‌تواند مثالی از وحدت و بهم پیوستگی درونی و زیبایی و عظمت و پامالی از آشفنگی و از هم گسستگی و زشتی و بی‌هدفی باشد. بهر حال جامعه هر چه که هست وابسته به ماست. اگر جامعه‌ای ابداع کرده‌ایم که موجب غیر انسانی شدن مای شود، علتش این است که قبل از آنکه چنین جامعه‌ای تجسم بیرونی پیدا کند، ما بر آنگونه افکاری تأکید کرده‌ایم که یا انسانیت ما را انکار و یا پرورش و رشد آنرا مختل می‌کند. در نتیجه، اگر ما بر آنیم که جامعه خود را بر اساس تصویری هم‌آهنگ و وحدانی از انسان از نو بسازیم، ناچار نخست باید از نظر فکری برای خود روشن کنیم که قصد از «انسان بودن» چیست؟ نخستین قدم در راه انجام این مهم جنبه توضیحی و روشنگری دارد. و جنبه‌ای از این اقدام ابتدائی شامل انجام نوعی بررسی و امعان نظر و تجزیه و تحلیل است تا آشکار شود که چه امر غلطی به وقوع پیوسته و یا در حوزه آگاهی ما چه چیزی رخ داده است که موجب شده مادر دور و بر خود چنین چیز بیهوده و ترسناکی که بسیاری از ما مجبور به زندگی کردن در آن هستیم بنیان کنیم. ما باید مراحل را دنبال کنیم که طی آن زمینه فکری و مادی برای پیدایش و توسعه جامعه غیر انسانی و درهم ریخته کنونی ما فراهم شده است.

قبلاً گفته شد که آرمان جامعه ما که جایگزین جامعه قرون وسطائی شده است، آرمانی صرفاً آنی و گذرا و محدود و بیشتر در جهت رفاه مادی اعضای جامعه است. شکلی که برای جامعه تصویر شده نتیجه وحی نیست بلکه حاصل شیوه‌های تجربی و استقرائی استدلالی است که بر اساس مشاهده و بررسی احتیاجات و خصوصیات فردی استوار است. و این احتیاجات و خصوصیات نیز به صورت غائی گذرا و فناپذیر در نظر گرفته شده‌اند و فرض بر این است که معنی و هدف زندگی در محدوده گذرا و فناپذیر آن مندرج است و به کمک ضوابط گذرا و فناپذیر این جهان قابل اندازه‌گیری است.

در انتهای قرن هیجدهم میلادی اختلاف نظر گاهها در مورد دوره قرون وسطی و دوره جدید پایان یافت. در این موقع با توجه به اهداف عملی تصور شد که تنها این جهان اصالت و حقیقت دارد، همه هستی و همه معنی همین است، و این جهان تنها جایی است که در آن به گفته وردزورث^۱، آدمی می‌تواند شادی و خوشبختی خود را بیابد، اگر خوشبختی بطور کلی یافتنی

باشد. در این زمان نوعی احساس خوشبینی در هوا پراکنده بود، احساس پیشرفت بسوی آینده در تحت توجهات و حمایت خدای تازه - یعنی عقل برهانی^۱ - که در حال تسلط خود را بر پهنه آگاهی بشر غربی گسترده بود. انسان طبیعتاً خوب است. جهان‌جائی نیکو برای زیستن است جائی که می‌تواند بهتر شود چنانچه منابع طبیعی آن و توانائی و استعداد آدمی بمنظور استفاده از آنها، بیشتر و بصورتی کارآئی‌تر مورد بهره‌برداری قرار گیرد. و این امر شدنی است چنانچه آدمی بداند چسان بدین کار پردازد و بتواند فنون و ابزار و آلات فنی را توسعه دهد و تکمیل کند.

در اینجا من میل دارم بمنظور رفع سوء تفاهمی عمومی کمی حاشیه بروم. اغلب گفته می‌شود که در قرون وسطی نیز فنون وجود داشت اما این فنون توسعه نیافته بود زیرا هیچ کس نمی‌دانست چگونه آنها را تکمیل کند، حقیقت امر بدین سادگی نیست. این درست است که در قرون وسطی هم فنون وجود داشت، اما این فنون عامداً و عالماً بیشتر از حد معینی بکار برده نمی‌شدند و توسعه نمی‌یافتند؛ و این حد معین مرزی بود که از آن به بعد فنون ما نمی‌در راه آنچه خیلی مهمتر بود ایجاد می‌کردند؛ و آن چیز مهم تحقق نظرگاه جامعی در مورد حیات بود. علاقه و توجه اصلی معطوف بسوی دین بود نه فنون، و جریانات فنی و صنعتی که مخمل تصورات مربوط به هم آهنگی و زیبایی و اعتدال بودند بسادگی مردود شمرده می‌شدند. و این نکته ایست که امروزه به نظر ما عجیب جلوه میکند. ما آنچنان به تسلط فنی و صنعتی مغرب زمین عادت کرده‌ایم که تا آنجا پیش می‌رویم که فکر غربی را بطور کلی باصفت فعال و عملی و به عنوان ضد آن روحیه شرقی را با صفت نظری و عرفانی مشخص می‌کنیم. و حتی پیشتر رفته و نوعی رابطه بین روح مسیحیت با تأکیدی که بر تجلی خداوند در انسان دارد، و در نتیجه اصالت ماده و پیدایش طرز فکر علمی جدید با همهٔ ره‌آورد هایش از قبیل بررسی و استعمار طبیعت فرض می‌کنیم و این روح مادی شده مسیحیت را در برابر روح و فکر متعالی ادیان هندوی و بودائی و اسلام قرار می‌دهیم و بدین ترتیب موضوع تا آنجا قلب می‌شود که دیگران را رؤیائی و خیالپرست و دور از واقعیت قلمداد می‌کنیم. البته عقیده بالا فقط ساده انگاشتن مسأله بطرق مختلف و عکس واقعیت است. تا قبل از دورهٔ جدید این مشرق زمین بود که فکر دقیق و تجربی داشت و نه مغرب زمین. و باز این مشرق زمین بود و نه مغرب زمین که تسلط فنی داشت، خواه این فنون دارای مقاصد مادی و یا جادوئی بودند و یا مقاصدی که مستقیماً به تحقق يك زندگی معنوی مربوط می‌شدند. مفهوم «روش»^۲ خواه در زمینهٔ فنون مادی و یا معنوی بکار برده شود، اصولاً مفهوم شرقی است. یونان قدیم در سالهائی که از قرن دوم

۱ - مورد نظر مفهوم Reason است که در فرهنگ فلسفی و عرفانی ما به معنی عقل جزوی به کار برده شده است. در این نوشته این کلمه با مفاهیمی مثل عقل برهانی یا استدلالی، عقل جزوی و یا صرفاً عقل ترجمه شده است.

2- Method

میلادی به بعد در حال انحطاط بود، طرح‌های مختلف فنی را از مشرق زمین به غایت گرفت. قبل از این زمان، گرچه یونانیان اطلاعات علمی قابل توجهی داشتند - به علاوه یونانیان از علمی در مورد ماشین‌ها و نحوه استفاده از آنها نیز برخوردار بودند - با این وجود نوعی امتناع مداوم از تنزل دادن نتایج و عواقب فنی موجود و یا بهره‌کشی از آنها در افکار آنان نهفته بود. روحیه رومی‌ها متفاوت از روحیه یونانیها بود؛ اینان می‌کوشیدند تا به کمک وسایل موجود و مؤثر عملی از شرایط مشخصی استفاده کنند؛ اما حتی در اینجا نیز جریان‌ات فنی مهم از قبیل تصفیه طلا و نقره، شیشه و آئینه‌سازی، اسلحه‌سازی، سفال‌کاری و کشتی‌سازی و غیره دارای ریشه شرقی بودند.

در مغرب زمین این بی‌اعتنائی به بهره‌کشی فنی - و یا ردان - جز در زمینه‌های بسیار محدودی بوسیله روح مسیحیت تضعیف نشد بلکه مورد تأکید آن قرار گرفت. در برهه زمانی بین قرن دوم تا پنجم میلادی که دوره نضج و انتشار مسیحیت بود، یعنی در زمانیکه شبه قاره هند بودائی شاهد پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در زمینه هنر و سیاست و امور سپاهگیری بود، در مغرب زمین انحطاط فنی بدان حد بزرگ بود که ژولین امپراطور مرتد روم مسیحیان را باعث خرابی و اختلال سازمان و تشکیلات اداری امپراطوری روم می‌دانست. در این زمان یکی از معماران ایاصوفیه در استانبول موفق شده بود نوعی ماشین بخار اختراع کند - در حدود ۱۲۰۰ سال قبل از اینکه جیمز وات ماشین بخار را اختراع کند - اما او از این ماشین اختراعی خود فقط به این منظور استفاده می‌کرد که در خانه مسکونی خویش نوعی زلزله مصنوعی ایجاد کند تا از شرمسایه مزاحمی که در طبقه بالای خانه‌اش زندگی می‌کرد خلاص شود. در حقیقت بجز در زمینه معماری - ناگفته نماند که تقریباً تمام معماری‌های بزرگ انگیزه و علتی مذهبی داشتند - مغرب زمین در دوره قرون وسطی فاقد اراده و ذهن فنی بود؛ و وقتی در قرن دوازدهم نوعی تجدید حیات علائق فنی بروز کرد این خود به علت تماس با شرق از طریق یهودی‌ها، جنگ‌های صلیبی و بازرگانان و نیز وی‌جنوواتی و یا از طریق ترجمه‌های عربی بود. توسعه فنی مغرب زمین بصورت غیر مستقیم مرتبط با تضعیف وجدان مسیحی بوده است. به این علت ساده که غیر معنوی تلقی کردن طبیعت که خود موجب می‌شود طبیعت به عنوان موضوع و وسیله بهره‌کشی فنی مورد توجه قرار گیرد، بصورت غیر مستقیم با آداب و رسوم مقدس مسیحی - اگر بخوبی درک شود - بدانسان که در دنیای قرون وسطی شیوع داشت در تضاد است. توسعه فنی حتی بعد از تضعیف نفوذ مسیحیت در مغرب زمین کند و آهسته بود؛ و بهر حال قبل از قرن هیجدهم و یا به اعتباری قرن نوزدهم نبود که مردم بتدریج و در سطحی مؤثر این فکر را مقبول دانستند که استفاده از ماشین‌آلات و صنایع به منظور تولید وسائلی که طبیعتی مادی و کمی دارند مطلوب و مشغله‌ای دون‌شان انسان نیست. قبول این فکر همراه با درست و حقیقی دانستن فلسفه‌ای بود که ادعا می‌کرد: انسان اساساً حیوانی دویا و زمینی است که می‌تواند از طریق دنبال کردن

علائق خودپرستانه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تهیه و تولید وسائل و کالاهای متنوع و روبه افزایش مادی به بهترین وجه حوائج خود را برآورد و سرنوشت خویش را تحقق بخشد.

واژ این لحظه نوعی موجود انسانی جلوه می کند که نقش اش با احترامی روبه افزایش مورد توجه قرار می گیرد. منظورم دانشمندان - به مفهوم امروزی کلمه - است، چون بهره کشی از منابع طبیعی و غیره به صورت قابل توجهی ممکن نبود مگر اینکه وسائل بهره کشی کاملاً توسعه یافته باشد، و بهمین واسطه و شاید برای اولین بار در تاریخ بشر، دانشمندان و متخصصین - بخصوص آنها که قادر بودند دانش خود را عملاً بکار برند در مرکز صحنه فعالیت های اجتماعی و اقتصادی قرار گرفتند. اینان از طریق بکار بردن تخصص خود به منظور رسیدن به نتایج مشخص و مثبت، و یا از طریق بالا آوردن سطح رفاه مادی انسانها که آنهم حاصل بهره کشی از منابع طبیعی جهان بود؛ در پیشاپیش لشکر پیشرو انسانها که به سوی آینده ای بهتر و شادتر در حرکت بود، جای گرفتند. دانشمندان جانشین پیشوایان مذهبی شدند و وظیفه مشرف کردن مردم را البته نه به ملکوت آسمانها، بلکه به دنیای متهور و متجدد تهیه و مصرف کالاها و توسعه بی انتهای اقتصادی به عهده گرفتند. در سایه ادب و معرفت همین دانشمندان بود که سوداگران صنعتی و بانکداران قرن نوزدهم راه خود را بسوی ثروت و خوشبختی هموار کردند و زمینه برای ویرانگری های دنیای صنعتی متجدد فراهم شد.

به عبارتی کاملاً بجاست اگر به دانشمندان در جامعه ما چنین مقام والا و محترمی اختصاص یابد چون جهان بینی که شالوده فکری دنیای متجدد را می سازد و مقام آدمی در آن، تا اندازه زیادی در نتیجه کوشش دانشمندان توسعه و اعتلاء یافته و به عنوان تنها نظرگاه مسلط تازمان حاضر ادامه یافته است. در این گیرودار البته شخصیت اصلی و برجسته فرانسیس بیکن است چون او بوده که خطوط اساسی یعنی جنبه های اخلاقی و زیباشناختی و روانی فلسفه جدید را طرح ریزی کرد. وقتی بیکن به این نتیجه رسید که نووم ارگانوم^۱ (ارغنون جدید) «نه فقط باید در علوم طبیعی بلکه کلیه علوم (از جمله اخلاق و سیاست) به کار برده شود و همه چیز را در بر گیرد» عملاً راه را بروی تصرف علمی فرهنگ و صنعتی شدن شهرها که زاده این فکر بود گشود. در بر نامه بیکن نسخه و دستوری برای علمی کردن کل دنیای ما یافت می شود: این نسخه از عملیات آزمایشگاهی که از بیرحمی های غیر قابل توصیفی برخوردارند، گرفته تا اعمال حکومت های پلیسی متجدد را - که اینها نیز شقاوت کمتری ندارند - شامل می شود.

اما اگر بیکن نابغه ای برتر و شیبورچی این تصرف علمی فرهنگ بود دانشمندان دیگر چون گالیله و دکارت و نیوتن این نظر مکانیکی را تکمیل کردند که بر اساس آن دنیای متجدد دنیا شده است. اینان بودند که تولد مفهوم تازه ای از جهان را اعلام کردند. اینان بودند که طرز فکر کاملاً کمتی درباره طبیعت را شرح و تعریف کردند؛ این طرز فکر نخست در شیوه تازه گالیله در

1- Scientist 2- novum organum

مورد مکانیک زمینی آشکار شد و او بود که این وهم را بال و پر داد که علم درباره جهان از طریق به کار بردن فنون ریاضی بدست می آید و آنچه که در دام اعداد و ارقام نیفتد علم نیست و سرانجام فاقد هستی است!

اما این گائیله نبود بلکه دکارت بود که به صورتی فریب دهنده اصول فلسفی علوم جدید را تبیین کرد، یعنی رؤیای تقلیل علوم به ریاضیات و جهان شناسی ریاضی جدید. با قطع رابطه لطیف بین خداوند جهانی که مخلوق اوست، دکارت عملاً خداوند را از جهان تبعید کرد و یا بهتر است گفته شود جهان را از خداوند دور کرد. از نظر دکارت اشیائی که خداوند خلق کرده است آیات و نشانه های خداوند نیستند؛ این افکار دیگر حتی برای عقیده اهل مدرسه که می گفتند بین خداوند و جهان نسبتی برقرار است جائی باقی نمی گذارد. هیچ «صورتی و یا آیتی از خداوند در جهان» نیست، بجز آنچه که دکارت «روح یا نفس» می نامد و آن را صرفاً و پسادگی با عقل جزوی انسان و افکار روشن و مشخصی که خداوند در آن به ودیعه گذاشته، یکی می داند. دنیای دکارت دنیائی صرفاً ریاضی است، دنیائی هندسی که در آن هیچ چیز جز امتداد و حرکت نیست؛ و اگر خداوند دلائلی برای خلق این جهان داشته باشد، آن دلائل فقط برای خود خداوند معام است و ما کوچکترین عقیده ای در مورد آنها و یا حقایق الهی و غایت شناختی نداریم و نمی توانیم داشته باشیم. به این دلیل ساده که بنا بر عقیده دکارت ما هیچ نوع قوه و استعدادی نداریم تا به کمک آن بتوانیم این حقایق را دریابیم. البته این نکته به مفهوم کنار گذاشتن تمام ملاحظاتی که بر اساس ارزش و کمال و هم آهنگی و معنی و زیبایی و مقصود قرار دارند، از افکار علمی است. چون اکنون دیگر تمام این ملاحظات به صورت اموری ذهنی و در نتیجه نامربوط به فهم و ادراک جهان عینی و حقیقی قلمداد می شدند یعنی دنیای کمیته ها و هندسه کاربردی و فاقد جنبه رمزی، دنیای طبیعتی که مرده و بیگانه و صرفاً تابعی است. همراه با نظریه مکانیکی نیوتن این طرز فکر عملاً تحقق یافت. تصویر جهان و انسان، از این نظر گاه، تصویری فاقد حیات و خنثی و بری از کیفیات معنوی و مقدس و اختلاف سلسله مراتبی است و بسان نقشه ای خالی که بر آن هیچ چیز جز آنچه قابل اندازه گیری است ثبت و درج نشده در برابر انسان مشاهده کننده گسترده شده است. به نظر نیوتن عالم مادی ماشین است، و به نظر دکارت جانوران ماشین هستند، به نظرها پس جامعه ماشین است به نظر لامتری بدن انسان ماشین است و بالاخره به نظر پساوولوف و پیروانش رفتار آدمی مثل کار ماشین است. همه چیز حتی مغز آدمی، در ردیف مدل ماشین قرار می گیرد که از قطعات و اجزاء و ارقام ساخته شده است. و مسلماً جهان بینی که بر اساس مدل ماشین بنیان گرفته جهانی مکانیکی بدنبال می آورد. ماشینهای کارخانجات سیاه و شیطانی جامعه صنعتی و شهری ما بازتاب بدیع فلسفه دکارت و معاصران و پیروانش هستند: و نیز فکر و ذهنی (آنها شیطانی) که شأن مردان و زنان را تنزل می دهد تا با چنین ماشین هائی کار کنند نتیجه لازم و منطقی این فلسفه است.

1— imagines or vestigia Dei in mundo

در اینجا من میل دارم از پیش به بیان نقد و ایرادی پردازم. ممکن است گفته شود که نظریه مکانیکی فیزیک نیوتن درباره جهان مدتهاست از سوی خود دانشمندان بی اعتبار شده و به زباله دان تاریخ علوم جدید که نظریه های مختلفی را در بر می گیرد فرستاده شده است. در حمایت از بیان فوق احتمالاً نظریه های کوانتوم و نسبیت در آغاز قرن بیستم را نقل قول می کنند، این نقل قول در حمایت از این ادعاست که نظریه علمی درباره جهان دچار دگرگونی اساسی شده است. علاوه بر آن می توان یاد آورد که فلاسفه علوم از جمله ارنست ماخ^۱ و هنری پوانکاره^۲ - برای اینکه فقط دو تن از باهوش ترین فلاسفه تحصیلی را نام ببریم - نشان داده اند که نظریه ها و مفاهیم توضیحی علوم چیزی بیشتر از ابزار و وسایل عقلی سهل و راحت نیستند که دانشمندان به کمک این ابزار داده های علمی خود را مورد استفاده قرار داده و آنها را به حد مسائلی که قابل مقایسه با یکدیگرند تنزل می دهند. این نظریات را فقط باید بر اساس ضابطه سهولت و فایده و نه بعنوان حکمی راستین درباره حقیقت مورد ارزشیابی قرارداد. ماخ یقیناً و پوانکاره احتمالاً ممکن است مضافاً بگویند که هیچ حقیقت غائی وجود ندارد و حقایقی که علوم روشن کرده اند نزدیک ترین حقایقی هستند که ما امکان دست یافتن به آنها را داشته ایم. و اخیراً فلاسفه علوم دیگر از جمله میکل پولانی^۳ از این واقعیت صحبت کرده اند که چگونه برای یک دانشمند غیر ممکن است که در کار و تحقیقات علمی خود تحت تأثیر عوامل کاملاً ذهنی قرار نگیرد؛ از جمله این عوامل می توان نکات زیر را نام برد: آنچه که یک دانشمند انتظار دارد که یابد و یا آنچه مردم دیگر دانشمند را وادار به یافتن آن می کنند، و غیره. این عوامل نشان می دهند که اندازه گیری و ارزشیابی رویدادهای زمانی و مکانی صرفاً و به صورت عینی وارد فکر و مغز دانشمندان بطور کلی نمی شوند، بلکه مغز و فکر آدم معینی که عمیقاً و بصورتی اجتناب ناپذیر با حواشی و تعصبات ذهنی و شخصی خود درگیر است با این رویدادها تماس حاصل می کند. به زبان خلاصه می توان دلیل آورده خود دانشمندان هم در حال حاضر اعتراف می کنند که بهترین نظریه های آنان چیزی جز فرضیه ها نیستند. و اینها نیز به نوبه خود - بدانسان که حسیون قدیمی دلشان می خواست - داده های کاملاً عینی که بر اساس روش استقرائی بدست آمده باشند نیستند، بلکه در بسیاری موارد تفسیر و توضیحی از حقایقی هستند که در قالب ارتباط با مدل خاص مورد قبول دانشمندی بیان شده اند. بهمین طریق له وریر^۴ به کمک وسائل و ابزار صرفاً ریاضی وجود ستاره ناشناخته و نوس را اعلام کرد و یا اخیراً واتسون و کریک^۵ بهمین طریق نظریه کد و ژنتیک^۶ را پروراندند. از آنچه گفته شد می توان چنین نتیجه گرفت که تصور قدیمی و بسته و خشک و آهنی و مکانیکی درباره کائنات که در آن انسان به صورت دندانه چرخشی در ماشین پهناور جهان در نظر گرفته می شد، برای همیشه طرد شده است و علم یا علم جدید باز و انعطاف پذیر و نامعین است و دانشمندان امروزه خیلی بیشتر از گذشته به

1— Ernst Mach

2— Henri Poincaré

3— Michael Polanyi

4— Le Verrier

5— Crick

6— genetic code

محدودیت علوم آگاهی دارند. درحقیقت امروزه حتی بعضی از دانشمندان و علمای دین به این امر می‌اندیشند که اکنون ممکن است بین علم و دین در زمینه داشتن مفاهیمی دینی - علمی از اشیاء آشتی برقرار کرد.

بعضی از این نکات بدون شك درست است، از جمله اینکه برخی از دانشمندان آگاه از جنبه غیر انسانی رشته علمیشان مایوسانه در جستجوی یافتن چیزی هستند تا به آنها اجازه دهد عناصر انسانی و یا حتی مذهبی را در حوزه علم خود مورد تأیید قرار دهند. مدل ماشینی در مورد بسیاری از پدیده‌ها در فیزیک اتمی و نجوم نامناسب است و دانشمندانی که در این زمینه‌ها کار میکنند ناگزیرند درباره روش مشاهده خود تجدید نظر کنند به این امید که مدل‌هایی تازه‌تر و دارای حالت انعطافی بیشتری اختراع کنند و مراحل ریاضی ظریفتری برای تنظیم و بیان داده‌های تجربی خود توسعه دهند. گرچه این تغییرات در این زمینه‌ها رخ داده است، اما بهر تقدیر فیزیک قدیم با تمام قصد، فیزیک یک سلسله از پدیده‌هاست، پدیده‌هایی که متعلق به محیط مسکونی ما و مکان و زمان عادی هستند. در حوزه‌های مورد علاقه به اصطلاح علوم حیاتی نیز افکار علمی به صورت بیرحمانه‌ای مکانیکی است. در زیست شناسی سلول یک کارخانه شیمیائی تصور می‌شود. ریبوزها^۱ بوسیله ماشین‌های برنامه‌ای هدایت می‌شود. RNA^۲ مثل «کارگری در کارخانه پلی‌کپی سازی است که به تکثیر برنامه‌های یک ماشین خودکار روی صفحه دکمه‌ها که با فشار دادن آن دکمه‌ها کار می‌کند، مشغول است...» و غیره. اینطور که جوزف نیدهام بیان می‌کند: «انسان در علوم یک ماشین است، و اگر ماشین نیست دیگر هیچ نیست.»^۳ شاید برای تأیید این کلمات و یا برای نشان دادن آنچه که قبلاً بدان اشاره کردم که مغز و فکر مورد نیاز علوم جدید از نقطه نظر عقل و هوش عادی انسانی در سطحی کاملاً متوسط و فاقد فضائل انسانی قرار دارد، فرانسیس کریک برنده جایزه نوبل و کاشف ساخت ماریپیچی دو جهت DNA^۴ چنین می‌نویسد: «من مثل بسیاری از دانشمندان عقیده دارم که روح امری خیالی است و آنچه را که ما فکر می‌نامیم بسادگی عبارت از نحوه صحبت کردن ما درباره وظیفه مغزمان است» و سپس اضافه می‌کند: «وقتی آدمی خودش را با این عقیده منطبق کرد که ما به این علت در این دنیا هستیم چون از ترکیبات ساده شیمیائی و دو نتیجه جریان انتخاب طبیعی تکامل پیدا کرده‌ایم، ملاحظه می‌کنیم که بسیاری از مشکلات دنیای متجدد بطور کلی روشنی تازه‌ای پیدا می‌کنند.»^۵

بهر تقدیر بی‌اعتبار بودن این ادعا که چشم انداز علوم جدید به صورت اساسی متفاوت از چشم انداز گالیله و دکارت و نیوتن است و به این ترتیب بیشتر استعداد انسانی شدن دارد،

- 1— Ribosomes 2— Ribonic Nucleic Acids 3— Joseph Needham: Man a Machine, London, 1927, p. 93
4— bihelical structure of DNA
5 — Francis Crick: Of Molecules and Men, University of Washington Press, PP. 87,93.

دارای دلیلی عمیق‌تر از ادامه این تعلق خاطر به استعاره ماشین است. دانشمندان ممکن است از این استعاره صرف‌نظر کنند و استعاره دیگری جای آن بنشانند. این اساساً نکته مهمی نیست. اما آنچه که آنها بدون اعتراف به ورشکستگی و بی‌ربط بودن قادر به انجامش نیستند صرف‌نظر کردن از فرضی است که علوم جدید بر آن استوار است. و مقصود من در اینجا فرض معرفت‌شناختی است. دانشمندان جدید ممکن است اعتراض کنند که نظریه‌هایشان فرضیه‌هایی یش و کم مفید و سهل است. آنان ممکن است اعتراف کنند که معرفت‌شناسی کهنه‌حسیون طبق این عقیده علم فقط از طریق مشاهده و تجربه حاصل می‌شود. نامناسب و یا حتی نادرست است؛ و یا اینکه اذعان کنند که در هر عمل مشاهده و تجربه و یا تنظیم و تبیین نظریه‌ها ممکن است عوامل ارثی و فرهنگی و ذهنی دخالت داشته باشند که دانشمند قادر به تشخیص آنها نیست و یا عملاً و درمقیاس وسیعی از آنها بی‌اطلاع است. اما دانشمندان حداقل بدون اینکه کار خود را بی‌معنی کنند قادر به نفی صرف قضایای افکار علمی خود نیستند و این قضایا و یا این مفروضات بنیادی عیناً مفروضات دانشمندان قرن هفدهم است. دلیل اینکه چرا دانشمندان نمی‌توانند علوم را انسانی کنند هرچقدر هم که آرزوی آنها داشته باشند این است که غیر انسانیت با صرف قضایایی که علوم جدید بر آنها استوار شده درهم آمیخته است.

در اینجا است که با مشکل بسیار پیچیده و لاینحل موضوع مورد بحث و یامی توان گفت به سؤال اصلی همه سئوالات نسل امروز نزدیک می‌شویم. ممکن است ادعائی زیادی باشد اگر بر آن باشیم تا قضایای علمی را به جملات و احکامی چند تقلیل دهیم. اما من فکر می‌کنم این کار شدنی است. اصولاً نظریه‌ها و فرضیه‌ها و توضیحاتی علمی - یعنی آنچه در زبان متد اول بیمارگونه امروز حقایق علمی نامیده می‌شوند احکامی هستند که یا از طریق مراجعه به شواهد حسی و تجربی قابل اثبات هستند و یا نمی‌توان نادرست بودن آنها را به کمک اینگونه شواهد ثابت کرد. به بیان دیگر علم جدید دو عامل و یا دو قطب را از پیش فرض می‌کند. نخست قوه و توانائی تنظیم و تبیین احکام علمی و دوم دنیای عینی پدیده‌ها که مواد خام شواهد و تجربیاتی که این احکام بصورت مستقیم و یا غیرمستقیم در مورد آنها مورد آزمایش و بررسی قرار می‌گیرند، فراهم می‌کند. این بدان معنی نیست که این دو عامل متناسب هستند و یا از اهمیت یکسانی برخوردارند. این فقط برای نشان دادن اینست که این دو ضرورت‌های قلبی علم‌اند. بدون هر یک از این دو قطب علم جدید به مفهومی که امروز درک می‌شود نمی‌تواند وجود داشته باشد. در حقیقت این نکته کاملاً روشن است که این دو قطب نه متناسب و نه دارای اهمیت یکسان هستند. این قطب نخستین است - یعنی آنچه که قوه و توانائی تنظیم و تبیین احکام علمی نامیده شد - که اصلی و تعیین‌کننده سرنوشت علم است. این قطب نه فقط به این علت اصلی است چون عامل تنظیم و تبیین احکام است بلکه این خود، قوه‌ای است که مشاهده و تجربه می‌کند و تعیین‌کننده ضابطه و ملاک آنچه که مشاهده شده و نیز مربوط بودن و نامربوط بودن و سازگاری و عدم سازگاری اطلاعات حاصل شده از نفس

مشاهده و تجربه را معلوم می‌کند. درحقیقت این قوه به تهائی عامل برتر و تعیین‌کننده سر-
نوشت علم است. بهمین علت برای کسی که در پی تشخیص ارزش این نوع علم است این
نکته‌ای اساسی است که بدانند خود این قوه چیست و چگونه عمل می‌کند. زیرا چستی آن
و شناخت قوانین که حاکم بر ساخت این قوه هستند در حقیقت تعیین‌کننده کسل خصوصیت
عمل بیان احکام و نظریاتند.

در اینجا مایلیم به مطالب آغازین نوشته برگردم. چون قوه‌ای که بصورت انحصاری
مورد تأیید علوم جدید است دقیقاً همان قوه مورد تأکید آنگونه فلاسفه است که منکر وجود
قوه و استعداد معرفت ماوراء الطبیعه‌ای و معنوی در انسان هستند. این قوه که تنها قوه علمی
آدمی است، عقل برهانی و یا عقل به معنی جزوی کلمه است. بهمین علت سئوالی که اکنون
در برابر ما قرار دارد این است که خصوصیات و محدودیت‌های «عقل برهانی» را مورد
بررسی و آزمایش قرار دهیم. زیرا دانشمندان کاری که نمی‌توانند بکنند، اگر ادعا دارند
که علمشان بطور کلی به چیزی می‌ارزد، این است که بگویند علمشان عقلی و برهانی نیست.
دوباره ممکن است ادعای زیادی باشد اگر سعی شود که خصوصیات قوه عقلی بشر را در
چند جمله خلاصه کنیم، اما باز من فکر می‌کنم این کار ممکن است.

عقل (به معنی جزوی کلمه) قوه‌ای است که توانائی تجزیه و تحلیل و طبقه‌بندی موادی
که به آن عرضه می‌شود دارد و نیز دارای توانائی تشکیل مفاهیم به کمک تجزیه و تحلیل و
قیاس منطقی و ارزشیابی و روابط مکانیکی است. می‌توان گفت که حوزه عمل عقل محدود به
موادی است که به آن عرضه می‌شود و به مفاهیمی که به این مواد مربوط می‌شوند بدون
اینکه الزاماً از خود این مواد به صورت بلاواسطه بوجود آمده باشند. عقل این مواد را
فقط بدانگونه که به او عرضه میشوند نه بدانسان که فی نفسه هستند می‌شناسد. و باز به
همین نحو عقل مفاهیم را فقط بصورت امکانات منطقی و نه حقایق فی نفسه باز می‌شناسد.
اما در مورد مواد - داده‌هایی که عقل بر روی آنها عمل می‌کند - عقل آنها را از منبعی خارج
از خود استخراج می‌کند. عقل - به عنوان فرضی ممکن - می‌تواند این مواد را از «بالا»
بوسیله اشراقی یواسطه از خداوند و یا از طریق وحی و یا از «پائین» از طریق تأثرات
حسی دنیای پدیده‌ها دریافت کند، در هر صورت این مواد حقایق را تشکیل می‌دهند که
علوم بر روی آنها عمل می‌کنند. اگر عقل مدخل دریافت این حقایق را از بالا - از خداوند
یا از وحی - بر روی خود ببندد به این علت که منکر امکان دریافت آنها از این منبع شود
و یا به این علت که استعداد دریافت آنها را ندارد، ناچار است که این حقایق را فقط از
پائین و از عام پدیده‌ها کسب کند. در این حالت مفاهیم فقط به دنیای متناهی و زمان و یا به
دنیای فانی و تغییرات مربوط می‌شود. دیگر این دنیاست که آنچه‌ی را تشکیل می‌دهد که
بدان نام حقیقت را می‌دهد و برای او این، دنیای حقیقی است.

به علاوه در بررسی این دنیا - در بررسی حقایق طبیعت - آنچه که عقل جزوی
ادراک می‌کند فقط آنچه‌ی است که مخلوقاتش اجازه ادراک آنها را به وی می‌دهد و

آنچه که از طریق اطلاعات دریافت می‌کند به‌زبانی بازتاب صدای خود اوست. از آنجا که عقل جزوی دنیای تأثرات حسی را طبق ضوابط و حالت و وضع درونی خود تجزیه و تحلیل و طبقه‌بندی می‌کند، مفاهیمی را هم که شکل می‌دهد درحقیقت نمایشی از تکلم بطنی یا سخن با خود است و در این مورد دنیای بیرون در واقع بسان عروسک صامت خیمه شب‌بازی می‌ماند. عقل جزوی عنصری خشتی نیست، نمی‌تواند باشد، بدانصورت که اشیاء طوری خود را در آن تصویر کنند تا طبیعت درویشان آشکار شود. به‌عکس نقطهٔ مخالف این نظر صادق است؛ بدین معنی که عقل جزوی طبیعت درونی خود را بر اشیاء مورد بررسی و مشاهده تحمیل می‌کند. مقصود اینست که وقتی عقل متوجهٔ دنیای پدیده‌ها برای کسب اطلاعات می‌شود مفاهیم عقلی نه تنها مربوط به جهان زمان و مکان می‌شوند بلکه آن جنبه‌هایی از این جهان مورد توجه قرار می‌گیرند که قابل اندازه‌گیری و برقراری رابطهٔ مکانیکی هستند. آن جنبه‌هایی از جهان که قابل اندازه‌گیری و برقراری رابطهٔ مکانیکی نیستند باید در نفس امر متعالی از محدودیت‌های آنچه که عقل جزوی می‌تواند مورد بررسی قرار دهد باشند و به این ترتیب نمی‌توانند قسمتی از علمی را تشکیل دهند که عقل قادر به تنظیم و بیان آنست. علاوه بر این، از آنجا که مواد خام مورد نیاز عقل جزوی باید از دنیای فانی و تغییرپذیر اخذ شود، علمی که بدینوسیله تبیین و توجیه می‌شود نمی‌تواند گذرا و تغییرپذیر نباشد، در نتیجه عقل جزوی منکر اعتبار و ارزش هر نوع علمی غیر از علوم تغییرپذیر و گذرا - یعنی علم ثابت و ابدی - است. حاصل کلام آنکه عقل جزوی یا بالمال ناچار است بسوی «اصالت نسبیّت» محض کشیده شود، یعنی در وضعی که اعلام دارد که هر عقیده‌ای بطوریکسان درست و نادرست است، و یا - بمنظور فرار از این نسبیّت - هیأتی از مراجع رسمی تأسیس کند تا اینان دستور دهند که چه چیزی باید نگهداری و چه چیزی باید نفی شود، و یا آدمی مجاز است دربارهٔ چه اموری فکر کند و چه اموری باید طرد شوند به این علت که با تصور رسمی این هیأت از اشیاء اصطکاک دارند. این تصادفی نیست که در میان نظریه‌های موجود علوم جدید که کاملاً پرورده شده‌اند یکی نظریهٔ تکامل، دیگری نظریهٔ نسبیّت و سومی نظریهٔ نامشخص^۱ است - گرچه هر سه این نظریات دیر یازود به‌زباله‌دان نظریات بی‌اعتبار که تاریخ علوم جدید را تشکیل می‌دهد پرتاب خواهند شد؛ زیرا در نهایت امر نظریات علمی حاصل تجربیات و مشاهدات حسی نیستند بلکه نتایج اجتناب‌ناپذیر و منطقی قضایائی هستند که افکار علمی جدید بر اساس آنها بنیان شده‌است؛ و این قضا یا هر چه که می‌خواهند باشند، جایگزین کردن قضا یا و نظریات دیگر بجای آنها به اندازهٔ پیدایش اولیهٔ خود این نظریات اجتناب‌ناپذیر است. و این نیز تصادفی نیست که عصر علوم جدید دورهٔ اعتلای حکومت‌های جمعی و ایدئولوژیک نیز هست.

چون نقطهٔ شروع علوم جدید انقلابی در آگاهی بشر و یا عصیان علیه آسمان بسود، همین امر موجب شد که عقل جزوی نخست از سرچشمه علمی که مافوق اوست غافل شود و سپس آنرا انکار کند و سرانجام بمنظور قطع رابطه با آن در را بروی خود بیند. و این

1—indeterminacy

بدان معنی است که عقل بشری مجبور بود برای کسب علم منحصرأ به آنچه مادون اوست - به دنیای خارجی تأثیرات حسی - روی بیاورد. در نتیجه مفاهیم علوم جدید از آن نوعند که وصف آنها گذشت. آنها به آنچه که زمانی و متناهی است مربوط می‌شوند و فقط منعکس کننده ملاک‌های منطقی و مکانیکی و خصوصیات ساخت فطری عقل جزوی هستند. بطوریکه یادآور شدم عقل جزوی عنصری خنثی نیست تا اشیاء هویت خود را بر آن نقش کرده و بدین ترتیب طبیعت درونی و اساسی خویش را آشکار کنند. وقتی که شما از آدمی عکس می‌گیرید صفات درونی مشخصی از وی به علت صرف طبیعت ماده‌ای که تصویر شخص بر آن نقش می‌بندد حذف می‌شوند. برای اینکه زیاد دور نرویم، يك عکس، گرمی جسمی و واقعی شخص و یا نرمی پوستش را منعکس نمی‌کند، البته اگر نخواهیم در اینجا صفات روحی و عاطفی وی را یادآور شویم. به بیان دیگری ماده فیلم بین شخصی که عکس گرفته شده و وجود زنده آن شخص قرار می‌گیرد. نوع علمی که از چنین عکسی حاصل می‌شود صرفاً انتزاعی و در مقام مقایسه با واقعیت وجود شخص زنده - یعنی آن واقعیتهایی که عکس آنرا منعکس نکرده است - دارای ارزش ناچیزی است.

وقتی که عقل برای کسب اطلاعات به اصطلاحاً دنیای خسارح متوجه می‌شود جریان مشابهی رخ می‌دهد؛ عقل مجبور است آنگونه کیفیات را که به علت طبیعت درونی خود قادر به دریافت تأثیری از آنها نیست از حقایقی که ادراک می‌کند حذف کند. می‌شود گفت که عقل نمی‌تواند از تحمیل قوانین خود بر مطالبی که ادراک می‌کند اجتناب ورزد. درحقیقت این قوانین به عنوان عامل انتخاب‌کننده، شرایط آنچه که عقل ادراک می‌کند و آنچه که ادراک نمی‌کند و یا قادر به ادراک آنها نیست به وجود می‌آورند. به بیان دیگری عقل نمی‌تواند از قراردادن خود بین ما و موضوعاتی که به مغز منتقل می‌کند تا مورد بررسی قرار گیرند، بپرهیزد. این وضع با افزودن آلات و ابرازی بین عقل و موضوعات و اشیاء تغییر نمی‌کند؛ هرچقدر که این آلات و ابزار پرداخته شده و حساس باشند اطلاعاتی که منتقل می‌کند نمی‌تواند محدودیت باطنی نفس قوه مشاهده‌کننده را - که در اینجا خود عقل است - تعالی بخشند یا از آن دوری کنند. به بیان دیگری نوع علمی که عقل بر اساس مشاهده‌اش ادراک می‌کند یعنی آنچه که به معنی اختصاصی و امروزی کلمه علم نامیده می‌شود در واقع انعکاس محدودیتها و خصوصیات خود عقل جزوی و مفروضاتی است که پذیرفته است و این علم هیچ ارتباطی با خود اشیاء چنانکه فی‌نفسه هستند یعنی در ذات و حقیقت وجودشان ندارد و یا با آنها ارتباط بسیار ضعیفی دارد. آنچه که عقل عملاً می‌تواند انجام دهد این است که انسان را در خودش مجبوس کند و او را اسیر تمصبات و عقاید خویش سازد و محکومش کند تا با آنچه که به خوبی میتوان ظواهر اشیاء نامید خرسند باشد. شناخت اشیاء آنچنانکه فی‌نفسه هستند یعنی در ذات و حقیقت وجودشان برای همیشه از دسترس عقل برهانی به دور است. در نتیجه علوم جدید هرگز به ذات و حقیقت اشیاء پی نخواهد برد.

علوم جدید به این علت که بر اساس عقل جزوی استوار است و منحصرأ در این حوزه

کار می‌کند هرگز قادر به شناخت چیزی فی‌نفسه نیست، حالا هرچقدر هم که این علوم با تجربه و مشاهده درگیر باشند و هر اندازه هم به تجزیه و تحلیل پردازند تغییری در نفس امر ایجاد نمی‌کنند. این سرنوشتی است که علوم جدید بدان محکوم شده‌اند و در قید این سرنوشت بصورتی خلاص‌ناپذیر مدام خواهند ماند. از آنجا که آن صفات و خصوصیات که اساساً ذات هستی انسان را تشکیل می‌دهند نه‌مقید به زمان و مکان هستند و نه قابل اندازه‌گیری و تجزیه و تحلیل وسیلهٔ عقل برهانی - و با توجه به اینکه علوم جدید انحصاراً خود را محدود به حوزهٔ عمل عقل برهانی کرده‌اند - می‌توان گفت که غیر انسانیت در متن قضا یابی که اساس علوم جدید را پی‌ریزی می‌کنند مستتر شده است. به بیانی دیگر تقلیل دادن انسان به سطحی که برای عقل جزوی قابل ادراک و فهم است بمثابةٔ غیر انسانی کردن انسان است. به علاوه وقتی به یاد بیاوریم که کیفیاتی که ذاتاً وجود موجود زنده‌ای بدانسان که حقیقتاً هست، تشکیل می‌دهد، متعالی از حوزهٔ عقل جزوی است، آدمی تا اندازه‌ای می‌تواند به ضایعهٔ وحشتناکی پی‌برد که علوم جدید موجب پیدایش آن شده‌اند. من نمی‌خواهم وظیفهٔ بجا و مناسب عقل جزوی را انکار و یا آنرا کم ارزش کنم و یا ادعا کنم که چنین چیزی به نام علم پدیده‌ها نمی‌تواند وجود داشته باشد. نقطه نظر من خیلی با چنین تصویری فاصله دارد. اما وقتی عقل جزوی به عنوان برترین عامل علم انسانی برپا می‌شود و این عقل اصول و کیفیاتی را که متعالی از شایستگی اوست منکر می‌شود و یا مورد غفلت قرار می‌دهد، بنابراین الزاماً عقل تبدیل به قوه‌ای مکانیکی و غیر انسانی و بی ارتباط با خداوند خواهد شد. در نتیجه تصویری هم که این عقل از جهان بدست می‌دهد و خصوصیات جهان در رابطه با آن تصویر بهمان اندازه مکانیکی و غیر انسانی و بی ارتباط با خداوند است. احتیاج به اضافه کردن ندارد که تصویر جهان بسدین صورت دروغی هراس انگیز بیش نیست.

هیچیک از نکات برشمرده در بالا اهمیت چندانی نداشتند چنانچه علوم جدید بسان شطرنج و بندبازی فقط مطلوب و مشغلهٔ عده‌ای متخصص بود. متأسفانه چنین نیست. چه بخواهیم و چه نخواهیم طرز فکر علمی در حقیقت در همه جنبه‌های مختلف اعمال و افکار عمومی ما نفوذ کرده است. و نیز مسأله فقط به این سادگی نیست که حکومت‌ها سالیانه میلیون‌ها ریال از طریق مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، برنامه‌های پژوهشی و راه‌های مختلف دیگر صرف توسعه و شیوع علوم می‌کنند، بلکه مسأله خیلی جدی‌تر از این است. علم بمفهوم امروزی عملاً مساوی تنها راه ممکن علم به حساب می‌آید. علوم جدید نه تنها بر فرزندان خود مثل علوم اجتماعی، و انسان‌شناسی - فرزندان نامشروع علوم جدید - غلبه و تسلط دارد بلکه حوزه‌های قدیمی علوم انسانی نیز مورد هجوم قرار داده است. مثلاً این واقعیتی است که درک و فهم شایسته شعر و ادبیات تقریباً برای دانشجویان امروزی ممکن نیست. فلسفه دیرگاهی است که تسلیم شده و اکنون چیزی بیشتر از نوعی نرمش کم اهمیت و نامطبوع مغزی مثل تجزیه و تحلیل منطقی و یا صرف نظریه‌های اطلاعاتی نیست.

تسلیم شدن علمی که می‌بایست از آغاز محدودیت‌های طرز فکر علمی جدید را آشکار می‌کرد خیلی جدی‌تر و دارای خطرات پنهانی بیشتری بوده است. مورد نظر من در اینجا الهیات است. من در این باره در جای دیگری مطالب بیشتری خواهم گفت. در اینجا تنها یادآوری این نکته کافی است که پناه بردن به خیالی واهی که بوسیلهٔ توماس آکیناس عنوان شد و مورد تأیید فلاسفه‌ای مثل کانت قرار گرفت موجب شد که دانشمندان الهیات در موارد بسیاری در ایمنی کاملاً بی‌اساس و نادرستی به خواب روند. بدین معنی که بر اساس عقیدهٔ فلاسفه‌ای که بدانها اشاره رفت گرچه عقل بهیچ‌عنوان درک مستقیمی از حقایق عالم مخلوق فی‌نفسه ندارد اما شیوهٔ شناخت و نتایجش در رابطه با طبیعت یا جهان پدیده‌ها کاملاً معتبر است. و حتی بدتر از این علمای الهیات خود را مجبور احساس کرده‌اند تا اصول اعتقادی خود را تغییر دهند بخصوص وقتی که این اصول با نظریه‌های مختلفی که دانشمندان گه‌گاه دربارهٔ منشاء جهان، تکامل انسان و غیره ساخته‌اند؛ در اصطکاک بسوده است. به علت همین نکته آدمی شاهد نمایش مضحك و احمقانه علمای الهی بوده است که کوشیده‌اند اصول اعتقادی مسیحیت را به زمان نزدیک کنند و یا در رابطه با روح زمان و یا روح افکار معاصر آنرا از نو بسازند. در حالیکه کاملاً فراموش کرده‌اند که مناسب زمان و یا روح و افکار امروزی بودن ضروریات علمی است که اصولاً مخرب عقل و تفکر دینی و ارزش‌ها و ضوابط آن است. اما نتیجه این بوده است که علمای الهی در انجام نقدی اساسی و مؤثر از معرفت‌شناسی علمی با شکست روبرو شده‌اند و نیز در آشکار کردن نتایج فریب‌دهنده قرارداد عقل جزوی به‌عنوان آلت برتر و انحصاری علم و توضیح اینکه این کوشش به مثابهٔ قلب کردن ادراک ما دربارهٔ جهان و خودمان بوده است، موفقیتی نداشته‌اند. با در نظر گرفتن همین شکست نباید تعجب کنیم که بسیاری از دانشجویان ماسر انجام به اشکال مختلفی از ایدئولوژی‌های مارکسیستی و لنینیستی که خود چیزی بیشتر از برگردان جنبه‌های عامیانه نظریه‌های علمی بورژوازی قرن نوزدهم به اصطلاحات سیاسی نیستند، روی می‌آورند. و زمانیکه این عقاید عامیانه که در اساس جدلی و مادی هستند بوسیلهٔ تودهٔ مردم پذیرفته می‌شود، و یا بهتر است گفته شود وقتی این عقاید بر فکر توده‌ها تسلط پیدا می‌کنند، آنگاه جامعه تبدیل به زندانی می‌شود که در آن هرچه تعیین‌کننده ارزش راستین حیات آدمی است به‌سختی مورد حمله قرار می‌گیرد. لازم است اضافه شود که نکتهٔ بالا ربطی به دفاعی که دانشمندان از

۱- کوشش‌هایی که در حوزهٔ مطالعات مربوط به الهیات و ادیان در یکی دو قرن اخیر در اروپا معمول شده تا نشان دهند که ادیان اصول ثابتی ندارند و محتوای خود را از ادیان قبل از خود به عاریت گرفته‌اند و یا مطالعات خاصی که در مورد کتاب مقدس انجیل و شیوهٔ نگارش آن صورت می‌گیرد همه از قبیل نکتهٔ دقیقی است که نویسنده به آن اشاره کرده است. گویانکه در جهان اسلام واقعه بدین‌صورت رخ نداده است، اما ضعف و فتورفکری که در بین بسیاری از علمای الهی مسلمان در برخورد با افکار دنیای متجدد بروز کرده است با مسأله مورد بحث بی‌ارتباط نیست.

مترجم

خود می کنند ندارد؛ آنان اغلب وعاداتاً بدین صورت از خود دفاع می کنند که آنها فقط مردان وزنانی متواضع و اهل عمل هستند که به پیشبرد تحقیقات خویش مشغولند و هیچ ادعائی در مورد تعیین ضوابطی برای علم و یا ادعای مرجعیت مخصوصی ندارند. و اگر دیگران نتایج تحقیقات آنان را برای مقاصد تجارتي، جنگ و آدم کشی یا مقاصد نامطلوب دیگر مورد بهره کشی و سوء استفاده قرار می دهند، نباید آنان را مورد سرزنش قرار داد. البته اینان فراموش می کنند که اختصاص دادن مقامی اساسی و برتر به عقل برهانی که ضرورت اولیه پژوهشهای علمی است فی نفسه نشان دهنده نوعی خودستائی و غرور است که هر نوع تواضع اصیل را زایل می کند، چون تواضع راستین باید بر حقیقت و نه بر دروغ استوار باشد. دانشمندان - صرف نظر از انکار وحدت وجودی آنان در مقام موجودات انسانی - نمی توانند مسئولیت عواقب و نتایجی که تحقیقاتشان بصورت اجتناب ناپذیر - بطوریکه خود بخوبی آگاهند - به وجود می آورد منکر شوند. این نکته را هم باید گفت که گروه بسیاری از دانشمندان نه تنها مسئولیت خود را در این مورد منکر نمی شوند بلکه آنرا متاسفانه با آرامش و تحمل بسیار می پذیرند.

در اینجا - و در واقع خیلی قبل از این - ممکن است ایراد گرفته شود که تصویری که من نقش کرده ام بصورت مبالغه آمیزی عریان است و امور آنقدرها که من نشان داده ام بد نیستند. نخست ممکن است گفته شود که اگر به صورت کلی تصویری که من از تأثیرات و نتایج تسلیم شدن به اقسام طرز تفکر علمی رسم کرده ام با توجه به بعضی از حوزه های مشخص فعالیت های علمی درست باشد، بهر حال فواید مثبت بدست آمده در حوزه های دیگر بر زبانها می چربند، اگر نخواهیم بگوئیم آنها را بطور کلی بی اهمیت می کنند. دیگر اینکه این زبانها قابل جلوگیری و اصلاح هستند اگر علم ما در مورد آنها بیشتر شود. بخصوص ممکن است ادعا شود که فواید حاصله فقط در حوزه علوم پزشکی به قدری عظیم است که بتنهائی تمام تجربیات علمی دوسه قرن اخیر را موجه می کنند. من فکر نمی کنم مسأله به این سادگی باشد. دنیای علوم جدید يك مجموعه بهم پیوسته است و نمی توان جنبه ای از آن را از دیگر جنبه هایش جدا کرد بطوریکه گویی این جنبه می تواند مستقل از دیگر جنبه ها وجود داشته باشد. این امر ممکن نیست زیرا هر جریانی، هر چقدر هم که فی نفسه مفید جلوه کند، بصورت اجتناب ناپذیری با هزاران جریان دیگر در آمیخته و به آنها وابسته است. اگر ما محصولی مثل اتوموبیل را می خواهیم مجبوریم تمام چیزهای دیگر را بخواهیم؛ از ضایعات حاصله از دکل های حفر چاه های نفت و تصفیه خانه ها و جاده های اتوموبیل رو گرفته تا مسمومیت های حاصله از سرب، از کربن منواکسید گرفته تا سروصداهایی که زندگی در شهرها را مختل می کند و کسالت و خستگی کشنده آنهائی که قطعات این ماشینها را می سازند و بهم وصل می کنند. بهر تقدیر این اشتباه محض است که آدمی مثلاً به مدح و تحسین پزشکی بپردازد وقتی آگاه است که نوع جامعه ای که این رشته را به وجود آورده و آنرا از پیش فرض کرده است، آدمی را از عوامل اساسی و عناصری که تندرستی اش

بدانها وابسته است محروم کرده است.

اما ممکن است بصورت جدی‌تری پرسش شود که آیا تسلط علمی بدانسان که من توصیف کرده‌ام عمومیت دارد؟ در حوزهٔ تعقل و تخیل همیشه افرادی بوده‌اند که ادعای علم‌رارد کرده‌اند؛ شعرانی از قبیل بلیک^۱ که به وضوح نشان داده افکار بیکن، لاک و نیوتن به کجا ختم می‌شوند و یاییتس^۲ که از علوم نفرت داشت و آنرا «تریاک خوش نشینان شهرها» می‌نامید ویا دیوید جونز^۳ که بخوبی می‌دانست، وقتی کار آدمی فقط جنبهٔ انتفاعی داشته باشد کاریست دون‌شان آدمی ویا در دنیای صنعتی و ماشینی آنکه استعداد شاعری دارد، چسان بصورت بیرحمانه‌ای ناشناخته می‌ماند. وجود این سه شخص بتهائی - و بسیاری افراد دیگر - کافی است تا نشان دهد که هوش و عقل وخیال خلاق - که الزاماً ضد علمی است - بطور کلی زایل نشده است. به‌علاوه عطر گل سرخ هنوز هم بدانسان برای ما عطر گل سرخ است که برای افلاطون بود. و باوجود همهٔ اینها حیات ما هنوز هم نظم لِحظّات و آنات رحمت وزیبائی عشق است و بدینسان برتر از همه آنچه‌هایی است که در بارهٔ آنها سخن گفته‌شد. به این مفهوم هر چیزی هنوز در جای خود است و هیچ چیز از دست نرفته است. در واقع هم چون نظرگاه علوم جدید اصولاً اشتباه است نمی‌تواند بصورت نهائی برحقیقت اشیاء اثر بگذارد، هر چقدر هم که ظاهراً بنظر رسد که چنین کرده است. ملاک و ضابطهٔ وجود انسان و طبیعت همچنان حفظ شده است.

اما وقتی این مطلب گفته می‌شود باید به خاطر داشته باشیم که آدمسی ظرفیتی تمام نشدنی برای فریفته شدن وسیله دروغ و بهمین ترتیب تبدیل کردن زندگی خود به خیالی واهی دارد. و نیز نباید فراموش کنیم که ما در اطراف خود يك محیط اجتماعی ساخته‌ایم که عمیقاً تحت سلطهٔ همین فلسفهٔ کاذب و کاربرد آنست. و باز نباید فراموش کرد که اختلاف بین دنیای متجدد، و يك دنیای انسانی و طبیعی نه تنها روز بروز کمتر نمی‌شود بلکه مدام در حال افزایش است. درحقیقت این اختلاف بقدری بزرگ شده‌است که برای یکی عمل‌غیر ممکن است تا دیگری را بفهمد. اما ما هم توانائی آنرا از دست داده‌ایم تا پی ببریم چه اندازه پائین‌تر از سطح ضوابط و ارزشهای انسانی و طبیعی سقوط کرده‌ایم.

چون منشاء علوم جدید از آنجا سرچشمه می‌گیرد که انسان حافظهٔ خود را از دست می‌دهد به این معنی که فراموش می‌کند «او کیست» با توجه به منطقی‌گریز ناپذیر که در بطن این آغاز نهفته بود، علوم جدید در مسیری شروع به پیشرفت کرد که در هر قدم آن‌نشانهٔ غوطه‌وز شدن انسان در جهلی عمیق دربارهٔ طبیعت خودش آشکار است. و در نتیجه آن آدمی در مورد شناخت طبیعت دیگر اشیاء و امور نیز در جهلی عمیق فرو رفته است. با دور ماندن فزاینده از ریشه‌های وجود خویش به علت همین جهالت، آدمی تا زمانیکه در ادامهٔ این مسیر اصرار دارد، محکوم است که کورکورانه و با سرعت روبه افزایشی در جهت ازدست دادن هویت انسانی خود و نظارت و ادارهٔ جهان و محتملاً نابودی خویش بطور کلی پیش رود. هیچ چیز نمی‌تواند این جریان را متوقف کند مگر تغییر جهت کامل آن. و هیچ چیزی

1- William Blake

2- W.B. Yeats

3- David Jones

نمی‌تواند مدخل و آغاز این تغییر جهت باشد مگر کشف مجدد این آگاهی بوسیله خودانسان که او کیست: معالجه باید به نقطه‌ای برگردد که بیماری از آن شروع شده، علوم جدید فی‌نفسه به چنین کشف مجددی هیچ کمکی نمی‌توانند به کنند. علمی که مقولاتش شناخت کیفیات و صفات ذاتی انسان را کنار می‌زند آشکارا در وضعی نیست تا انسان را به امید اینکه چیزی مهمی در باره او بگوید موضوع مطالعات خود قرار دهد. فقط علمی الهی و معنوی - علمی که متعالی از حوزه عقل جزوی است - صلاحیت تشخیص و شناخت آن صفات و ارزشیابی اهمیت آنها برای بنی نوع آدم را دارد. اما بررسی و فهم این نکته از حوزه بحث بالا خارج است.

ترجمه: هادی شریفی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی